

جنگک (بیاض) استاد حافظ ؟

در شماره پنجم قسمت اول مقاله مربوط به معرفی جنگک خطی نفیسی که اخیراً دیده‌ام درج شد ولی بصورتی ناقص. علت آن بود که دنباله اوراق مقاله در چاپخانه به کناری افتاده و مصحح مجله مقاله را به همان صورت مندرج در شماره قبل کامل دانسته و طبعاً در انتهای آن حتی ذکر از «نا تمام» بودن مقاله نشده بود و نویسنده آن را پس از اینکه چاپ شده بود و انتشار یافت خواند و دست و پا شکسته‌اش دید. ولی ابرماندن مقاله موجب آن شد که فرصتی برای ملاحظه مجدد نسخه پیش آمد و در خدمت استاد ینمائی که خواستار و شائق زیارت آن بود به صاحب‌کریم و عزیز نسخه مراجعه کردیم و عکسهایی از خاتمه نسخه و مثلثات سعدی آن گرفتیم که درین صحائف از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد.

از ممیزات این جنگک آن است که گردآورنده مقادیری از اشعار شاعران عصر خویش یا نزدیک به زمان خود را که صورت مضبوط و صحیح آن اشعار است در بیاض نقل کرده است. از آن جمله به همام تبریزی علاقه‌ای وافر داشته و غزلیات خوب و زیادی از او آورده و عده‌ای از آنها را جواب گفته یا تضمین کرده است. در مورد اوحدی نیز همین روش را دارد. شاعر دیگری که اشعارش مورد نظر شمس حاجی است ناصر بخاری است و مخصوصاً غزلی از او را که در مدح و توصیف شیرازست نقل می‌کند که در شماره گذشته‌ینما به نظر خوانندگان رسید و علاقه آن شاعر را بدان شهر نیک می‌شناساند.

درین بیاض چند غزل از شاعری بنام قطب‌الدین یحیی بن زنگی شیرازی (در مراجعه اول اسم پدرش را نخوانده بودم و در شماره قبل ناشناخته مانده بود) که تخلصش زنگی بوده (مستفاد از غزلیات او) مندرج است که برای ما تازگی و اهمیت دارد. خیام‌پور در فرهنگ سخنوران زنگی شیرازی را منحصراً بنقل از هفت اقلیم و تذکره خوشگو شاعر قرن ششم نام برده است. ما در اینجا یکی از غزلیات او را نقل می‌کنیم که نویسندگان تاریخ ادبیات را مفید خواهد بود:

لملیح الکلام مولانا قطب‌الدین یحیی بن زنگی شیرازی رحمة الله علیه

جانا رخ تو رونق گلزار می‌برد	لعلت ز لاله گونه گلنار می‌برد
باغ از رخت نتیجه گلزار می‌دهد	باد از خطت بنفشه بخروار می‌برد
جز چشم پر خمار تو کس در جهان ندید	مستی که عقل مردم هشیار می‌برد
رویت بهار باغ بهشت و چون بهشت	مقدار لاله زار و سمن زار می‌برد
خوبی فزود از آن خط زنگار گون ترا	با آنکه حسن از آینه زنگار می‌برد
حسن نشان بکعبه دل می‌دهد مرا	بازم بسوی خانه خمار می‌برد

دیوانه دست پیش سیه مار می برد
کان خال همچو دانه بمنقار می برد

دل باز دست بر سر زلف تو می زند
آن زلف همچو دام تو را غیست سرنگون

زنگی چو وصف لعل در افشانت می کند

گوهر ز طبعش ابر گهربار می برد

شمس حاجی از اشعار خود نیز مقداری نسبتاً کثیر (حدود پنجاه شصت غزل) در این جنگه کتابت کرده است و ظاهراً از همین مرجع ممتاز و منحصر میتوان به اشعار او که لطف و ذوقی دارد دست یافت، لذا مناسبت دارد در اینجا ابیاتی چند از او نقل کنیم و بدو این چند بیت را که در آن به نسبت خود اشاره می کند می آوریم :

روا بود که دل از مهر ما پردازی !	مرا چو جنگ همیشه زنی و نوازی
بنام آن قد و آن قامت و خرامش را	که سرو نوازی و برقد خویش می نازی
نظیر حسن و جمال تو در جهان چون نیست	روا بود که کنم با رخت نظر بازی
نظیر شعر تو ای شمس حاجی اندر عشق	مگر که هم ز ره عاشقی تو پردازی
عجب نباشد اگر آتشی است در جانت	ز سوز عشق نه آخر ز خاک شیرازی
ترجیح بندی مفصل هم از خود درین سفینه نوشته است که ترجیحش را نقل می کنم .	
جز عشق هر آنچه هست هیچ است	از عقل بیر که پیچ پیچ است

در غزل پیرو سعدی بوده (و گاه هم همام و اوحدی را تقلید می کرده است) که نمونه آن نقل می شود :

تو دگر پند مده عاشق سودائی را	زانک حالی دگرست این دل شیدائی را
نام و ننگ ابرود جمله عالم دانند	کا اجتماعی نبود عفت و رسوائی را
روی بگشائی و گوئی که نظر بر بندید	که بیند به جهان دیده تماشائی را
ما به نادانی خود معترفیم ای عارف	پیش نادان مگشا دفتر دانائی را
بجز از تفرقه حاصل نشود زان مجمع	که به هم جای بود زینت و زیبائی را
دیده مردم بینا که بود طالب نور	خاک پای تو کند سرمهٔ بینائی را
بی رفیقتی نبرد عمر به پایان هرگز	آنک او دیده بود زحمت تنهائی را
شمس حاجی سخن عشق نکو میگوید	غیر طوطی که کند پیشه شکر خائی را
آن سر زلف که سرمایه سوداست بین	مکن ای دوست ملامت من سودائی را

نشدم شاد دمی زانک غم گشت ندیم	ز آرزو و هوس صحبت یاران قدیم
انده دوری یار و غم حرمان دیار	داشت دیوانه دلم را و تنم کرد سقیم

هر آن دلی که درو عشق نیست بی جان است که جان دل به حقیقت ز عشق جانان است

۱- لایالی چه کند دفتر دانائی را ... (سعدی) ۲- فتوی پیرمغان دارم و

قولی است قدیم ... (حافظ) مادگر کس نگر فتمیم بجای تو ندیم. (سعدی)

رباعیات

ماهی دارم که لطف پیرایه اوست
وان خال که گرد او خط سبز دمید

هنگام سپیده دم گل آراسته بود
درپای سبا که بشکفانید او را

آن کیست بگو که مبتلای تو نشد
گر آب حیات زندگانی بخش است

شمس حاجی در جنگ خود از اشعار سعدی بیش از شعرای دیگر اختیار کرده است و اشعار مختار او اغلب در اول و ممتاز است و معلوم میشود که به همشهری خود (که قریب شصت سال میان وفات سعدی و کتابت این جنگ فاصله زمانی بوده) اخلاص تمام داشته است. در یک جا از این جنگ سعدی را با عنوان «تاج العارفین» نام می برد.

مسلم است که این کاتب و جامع اشعار سعدی را از روی نسخ یا نسخه معتبری نقل کرده و چون خود شاعر و صاحب ذوق اصیل بوده اشعار را بصورت صحیح و نزدیک به روایت اصلی سراینده نقل کرده است و از همین لحاظ ضبطش تا حدود زیادی می تواند مورد اعتماد ما باشد. مخصوصاً ضبطی که از «مثلثات» (ملمع) سعدی بامشکول بودن عده ای از کلمات مشکله بدست داده است به سبب آنکه ناقل خود شیرازی و نزدیک به عصر شاعر است اصح نسخ موجود میتواند به حساب آید. در اینجا عکس نسخه مثلثات با تشکر از صاحب نسخه درج می شود تا مصححان کلیات سعدی و محققان لهجه های قدیم ایران بین این صورت و صورت مطبوع در نسخه فروغی قضاوت و مطالعه نمایند و دریابند که چه تفاوت های مهم و بارز در میان هست. تردید نیست که این ضبط نه تنها در حل ملمعات مفیدست بل در فهم غزلیات شاه داعی و شمس پس ناصر (که از هردو اشعار شیرازی بازمانده است) مفید خواهد بود.

غیر از مثلثات از اشعار دیگر سعدی که نقل کرده است نیز ابیاتی نقل می کنیم تا ضبط این جنگ و تفاوت استعمالات آن با نسخه صحیح مرحوم فروغی و حضرت یغمائی از کلیات سعدی معلوم شود:

مردان ۱ چو ملخ در پس زانوی ریاضت
بیری و جوانی پی هم چون شب و روزند

ما مور میان بسته دوان بر در و دشتیم
ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم ۲

ای یار غار سید و صدیق نامور
سالار خیل خانه دین حاجب ۴ رسول

گنجینه فضائل و مجموعه صفا ۳
سردفتر خدای پرستان بی ریا

۱ - فروغی: ایشان. ۲ - ضبط فروغی به استناد نسخه قدیم همین طور است نه به صورت نسخه های چاپی. ۳ - مجموعه فضایل و گنجینه صفا. ۴ - ف: صاحب.

بر زحمت عوام بیاید تحملی ۲
 که چنان مقید نیستند ۳ که حظلی
 خرم کسی شود مگر از سر ۴ غافل
 ترتیب کرده اند ترا نیز محملی
 مردم مخوان اگر دهمش جز به مقبلی
 زیرا که اهل حق نپرستند ۷ باطلی

گاهی ۱ به لطف گوی که سالار قوم را
 گاهی به قهر گوی که صد کوزه نجات
 هرگز به پنج روزه حیات گذشتنی
 نی کاروان برفت و تو خواهی مقیم مانده
 این بگر فکرم ۶ من که به حسنش نظیر نیست
 عمرت دراز باد نکویم هزار سال

بین و بگذر و خاطر به هیچ یک ۸ مسبار
 بقدر کن که نه اطلس کم است در بازار
 نه چشم بسته و سر گشته همچو گاو عصار ۱۰
 که حسن عهد فراموش کردی ای غدار

گرت هزار بدیع الجمال پیش آید
 به خزا و اطلس وقتی ۹ التفات کنی
 مثال اسب الاغند مردم سفری
 حقوق صحبتم آویخت دست در گردن ۱۱

غلام خاطر ۱۲ آنم که دل برو ننه‌ساز
 بهار و گاه خزان باشد ودی و مرداد
 که دانم از پس مرگم کنی به نیکی یاد
 خدات در نفس آخرین پیامر زاد ۱۵
 که آفرین خدا بر روان سعدی باد ۱۶

جهان بر آب نهادست و زندگی بر باد
 بسی بر آید و بی مافرو شود ۱۳ خورشید
 همین نصیحت من گوش دار ۱۴ و نیکی کن
 یکی دعا کنمت بی رعونت از سر صدق
 تو گر مرا به ده ماهم مدد کنی شاید

تا که همسایه ندانند ۱۷ که تو در خانه مانی

شمع را باید ازین خانه بدر بردن و کشتن

زهر چه ۱۸ در نظر آید گذشته‌ای به نکویی
 غلام مجلس آنم که شمع مجلس اوئی
 تو حال تشنه چه دانی ۲۰ که بر کناره جویی
 که ۲۱ او مراد نبخشد تو کیستی که بجویی

کدام کس بتو ماند که گویمت که جنوئی
 هزار دیده چو پروانه برو چون ۱۹ تو عاشق
 ترا که درد نباشد ز درد ما چه تفاوت
 به اختیار تو سعدی چه التماس بر آید

مرا به بند بیستی خود از کمند بجستی
 دوی درد من اول که بی گناه بجستی

بنای مهر نمودی که پایدار بماند ۲۲
 گرت به گوشه چشمی نظر بود به ضعیفان ۲۳

- ۱- ف: وقتی ۲- ف: با گفت و گوی خلق بیاید تحملی. ۳- ف: به کار نیاید
 ۴- ف: موت. ۵- ف: بود. ۶- ف: فکر بگر. ۷- ف: نپسندند. ۸- ف:
 هیچکس. ۹- ف: بخزا و اطلس اگر وقتی. ۱۰- ف: مدار. ۱۱- ف: دامن. ۱۲- ف:
 همت. ۱۳- ف: رود. ۱۴- ف: پیش گیر. ۱۵- این بیت در نسخه فروغی در
 اواسط قصیده است. ۱۶- این بیت در نسخه فروغی در حاشیه است با این صورت: داگر مرا
 به دعائی مدد کنی شاید. ۱۷- ف: به همسایه نکوید. ۱۸- ف: زهر که. ۱۹-
 ف: جمال. ۲۰- ف: ندانی. ۲۱- گر. ۲۲- ف: نماند. ۲۳- ف: اسیران.

و آن که ۱ نشنیده است وقتی بوی عشق گو به شیراز آی و خاک من بیوی

دولت جان پرورست صحبت آمیز **سار ۲** خلوت بی مدعی سفره بی انتظار
درغزل مشهور « معلمت همه شوخی و دلبری آموخت » این دوبیت را پس از بیت دوم
اضافه دارد :

معلم این همه دلبندی از کجا دانست مگر به جای دگررفت و شاعری آموخت
مگر بنفشه نسیمی که می‌دمد در باغ از آن کلاله مشکین عنبری آموخت

باری جنگی است بسیار عزیز خواه به خط استاد و مراد حافظ باشد یا نباشد و اگر
احتمال نویسنده این سطور باطل است به محضر ارباب ادب تقدیم عذر می‌کنم .

ایرج افشار

چهار صفحه بعد سمر اور مثلثات سعدی است

مجله یغما : این بیاض نفیس را در مدتی کمتر از دو ساعت این بنده حبیب یغمائی
نیز زیارت کردم ، نسخه‌ای است اصیل و معتبر و بتحقیق در قرن هشتم کتابت شده خریداری
و نگاهبانی و نگاهداری آن در یکی از کتابخانه‌های ایران لازم و واجب است .
هر چند صاحب آن مایل نیست آن را از کتابخانه خود بیرون دهد ، ولی چون دانشمندی
با خرد است می‌داند بالاخره صاحب هر کتابخانه خصوصی می‌میرد و کتابهایش پراکنده می‌شود
و بهتر این است گوهری گران بها را در خزینه‌ای مصون از تعرض و دستبرد محفوظ داشت .
هر چند بهائی واقعی برای چونین میراثی معنوی نمیتوان تعیین کرد ، ولی می‌باید چندین
کتاب‌شناس قیمتش را بر آورد کنند و گران‌ترین بهارا پردازند که پول خسیس را در برابر
چنین گوهری نفیس ارزش نیست .

اگر کتابخانه دانشگاه و کتابخانه مجلس در این باره اهتمام نمی‌کنند دست بسدآمان
حضرت باقر پیرنیا نیابت تولیت آستان قدس رضوی باید زدن .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

بند ذکر بر که کند اعمشاد
ان مفاصلی حکم فاعشبر
هر که گفت رنجبت کفان
بادیه المحشر واد عمیق
کردت هست جو مردان بر
ریت اهنی و اقل عتربنی
وله فی المثلث

خیلی الهدی انجام اصلح
نصیحت نیکبختان گوش گیرند
کش آهن داراغت خاطر نرزت
من استامرت لا تغلط علیه
جه نیکوکت در بای شرمسور
کنیم کی میر کول انج در وین
دع استفاص من طال اجز امده
جرات بند باش اری تو ای
بیات ای دهر دهر اتر آری پشت
نابت نسیم لاطف تقدم

کر نکند بر کرم دوا اجلا
لموعظله شمع فم اجمال
گوش نذارذ بخورد کوشمال
تمیخ النفس و تخی اجمال
ور عملت بیت جو سعیدی بال
انت رجای و علیک انکال

ولکن من هدده الله افلح
سکیمان بند در ویشان پذیرند
که تخی عاقلی ده بار اثرت
من استضعفت لا تکسر دیه
کای فریه مکن بر لاغزان زور
کوانش می بی د نبل مرز نش
فقوس الدهر له نفس رخ بهامه
ترا نیز از بندارذ جد انی
هم نمی برانه گمان برکش ای کشت
تواضع تر رفیع لا تغل تقدم

که دوزان فلک بسیار بود ست
تکت تفسیر و فنی خواند اشنی ایهست
لیغف المندی عن سوء من صل
منم کافاد کازا اید تکفتم
لمسکینی اوست و خدا تو بپریت
مقی ررت الفنی عتیا اجلت
زیسیار که دن عزت بجافد
عزیزی که هن اش هر دم مدوش
تبین فی فقی ریشتهی الزاد
و که کوینت آن جاه و محل بن
وجه ترش روی کت بز غم خزان
تلفقت الشوی و النقل بعد
بیرس آنرا که جسم از فاقه خونت
غرش بان قلع از حلو اینرست
افق یامن تلهی حول منقل
فقیر از بهر نان بر در داخوان
اجدانای این سرخ خور و نقلت

که بنویست و دیگر در بود ست
تسم دی کسوری ماید و پید پیدت
و که ایسته ز کم من قابل زلت
که تر سبدم که خوذ روزی بستم
مخن شردم بدان خدا که بگریبت
فلا کنت حیوی لا یملکت
جو کم بیستد خاطر من خواهد
که صحت هم ملال آرت بش از پیش
ولا تخد عتیا فده زاد
تو پای روشای در و جل بین
شمرین مسکین چه هن کس خزان
سئل الجحان کیف الحجز و حله
که قدر غمت او داند که جونت
ش تو کلشکر من کت بگریبت
عن الخطاب فی واد عفتقل
تومی ندی که مرغ نیست بر خوان
که مسکینی و سر ما لسته خونت

بسیار از این

جواد ای کس سبج خردت نیست

بخت المال لولا بخت خردت

مید در عقل داری برین و هوش

نوا که بیغیه از چهار دسته

صِرْفَ الْعَرَفِيِّ حَبِيلِ مَالِكٍ

تَفَكَّرْ بِأَمْعَنِي فِي مَا لَكَ

که سبکنی و سر ماکنه خردت

و این خلقت محبوس است در منت

اگر بری ده و بخش و خور و نوش

پشمانی که خورد و ام نوشته نشسته

که جندی خورد و جندی نوشته برداشت

که کردم کرد انجم یا بخشتم

کعبه سبج علی قبر الجویس

درون بردار و برین مشرک کافور

اگر جوینت کنی چه از سقا

مَنْ عَاطَرَتْ عَلَاقِ الْعَوَارِضِ

إِذَا قَالَ لَكَ الْكَفْلَانِ

جورنی در عقل نه دست ندیس

نه با کس خرد از یک آبی چه و آرد

لعل القوم فیهم ذوق کرامت

اگر مردیت هم زبان در دست

کسی از ذرع دنیا خوش برداشت

که بیست کند از خود از غصه بکنم

بماند الوقیه مع خبت النفوس

بگور کبر ماند زاهد زور

اگر عارف نادیده کند و نسج کفو

مرو بازده بو شان شام و شبکس

بنام زدم دوت است جبر و آرد

و ندر اساخ و الکف عن ملام

میکه در نفس و در زبان است

که جهان بکنه و اهروی اصولی

شده میان هم بچین صابا ببول

تا قال خباط بموصل

لما غور له قدر فقصت

سخن جملت بر طرف زبان گفت

نکه کن کان سخن هر جا توان گفت

غزانه میشن و اهر کسنگی راز

کجمنی ببری خستند از

حَسْبِيَ الْبِرُّ لَا تُؤَدِّعُ حَبْلَكَ
جِدَارًا مَيْتَهُ أَنْ تَبْنِي حَبْلَكَ

مگر بادوست می گویم چه باکت

اگر کرد منم بنود هم ملامت

نوازدمن ببری عاقل از دوست

که گفت منم بروت این سبقت دوست

يقول الناجي لا تملوهم

اقوال الناجي لا تملوهم

به خوش گفت کبر با بار طناز

تو درنی بست آنم چه سبب از

گذگی چی کنی ای زواجونی گفت

مزم طسکت فلاشی نمون اشفت

ان استجبت هذا القول بعدى
قل اللهم تورقنى بعدى

چناندگر بر حمت بار ساسی

اگر در کار تو ریشی دها سی

که خیرت بروت ازین معنی کت اشفت

یکلی رحمت سعدی با کس ای کت

مرا این حسن دارد دختره فکر

کجا دل بندم اندر دستم بگر

ازان فرزند خویش آید بسندم

اگر در فرزند کنی دست می بندم